

یکی دیگر از قسمتهای جالب منظومه‌ی لیلی و مجنون کلام خود را در این فصل خاتمه میدهم .

این قسمت شرح حال عاشق شوریده بیست بر سر مزار معشوقه‌ی ناکاهش- یعنی مجنون بیچاره لیلی عزیزش را از دست داده است و اکنون بر تربیت او توجه- سرایی میکند و اشک دیده می افشانند .

از بسکه سرشک لاله گون ریخت

لاله ز گیاه گورش انگیخت

وانگاه بدخمه سر فرو کرد

میگفت و همی گریست از درد

« کای تازه گل خیزان رسیده !

رفته ز جهان ، جهان ندیده

چونی ز گزند خاک چونی ؟

در ظلمت این مغناک ( ۱ ) چونی ؟

آن خال چو مشک دانه چونیست ؟

و آن چشمک آهوانه چونیست ؟

چونیست عقیق آبدارت ( ۲ ) ؟

و آن غالیه های ( ۳ ) تابدارت ؟ .

چونی زگزند های این خار ؟

چون میگذرانی اندرین غار ؟ .

۱- مغناک . گودال ، گور

۲- عقیق آبدار = کنایه از لب است

۳- غالیه = دانه‌ی معطر و سیاه رنگ و غالیه های تابدار ، کنایه از زراف است.

سر بر سر خاك او نهادی

بر خاك هزار بوسه دادی .

بر تربت آن بت وفادار

گفتی غم دل بزاری زار

چون تربت دوست در بر آورد

«ایدوست» بگفت و جان بر آورد...



## وحشی بافقی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه ی بی سرو سامانی من گوش کنید.

گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید.

شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکی؟!

سوختم ، سوختم ؛ این سوزنهفتن تاکی؟.

روزگاری من و دل ساکن کوی بودیم

ساکن کوی بت عربده جویی بودیم

عقل و دین باخته ، دیوانه ی روی بودیم

بسته ی سلسله ی سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود

يك گرفتار از این جمله که هستند نبود.

نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت

سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت

اینهمه مشتری و گرمی بازار نداشت

یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اولین کس که خریدار شدش من بودم

باعث گرمی بازار شدش من بودم.

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او

داد رسوایی من شهرت زیبایی او

بسکه دادم همه جانش شرح دل آرایی او

شهر پر گشت زغوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد .

کی سر برک من بی سر و سامان دارد ؟

کمتر کسی است که این اشعار را نشنیده و دلش در برابر کلمات آن نتپیده

است .

آیا کدام سخنور با کمال و کدام گوینده ی شوریده حالی بوده که اینگونه

شعری سروده است که هر کلمه اش چون مضرابی بدیع بنحوی تاز و پود وجود را بار تعاش

در می آورد ، و هر حرفش چون شهدی گوارا بطریقی کام روح را حلالت می بخشد ؟

چون بیستی بمذاق جان نشست ، دل را با اشتیاق باستقبال دیگری میفرستد ،

و چون شعری پایان رسید ، انسان خود را سرمست لذت و شکوه می بیند .

باری ، ادبیات غذای روح است . اگر روح آزردگی بشری از شعر و موسیقی

هم نوازشی نیابد ، پس کجا آرامد ؟

مطرب ، بنوایی ره ما بی خبران زن .

تا جامه درانیم ، ره جامه دران زن (۱)

آورد خمی ساقی و پیمانہ در آن زد

تو نیز بجو ساز خود و زخمه بر آن زن .

گوینده یی که باشاه طهماسب صفوی همعصر ، و در زمان خود تسلطش بر

کلام بی حد و حصر بوده ، شمس الدین محمد وحشی بافقی است .

وحشی در سال ۹۹۱ هجری در شهر یزد وفات نمود و از خود آثاری بیادگار

گذاشت که مخصوصاً غالب آنها تسکین دهنده ی دلهای شوریدگان ، و آرامش

---

۱ - جامه دران را وحشی بنام آهنگی ، استعمال کرده است (۲) .

• بخش خاطر دلدادگان است •

• \* •

قرعه‌ی دولت زدم ، باری و اقبال هست

خوبی و فرخندگی جمله درین فال هست •

حال نکو بگذرد ، بخت مدد ها کند

طالع خود دیده‌ام ، شاهد این حال هست

بخت بدنبال چشم اشک مرا پاک کرد

گفت که: این گریه را خنده بدنبال هست

• \* •

این منم ؟ • این منم بخدمت تو ؟ •

این تویی ؟ • این تویی برابر من ؟

وحشی اگر چه در سخنوری پیای اساتید بزرگ نمیرسد ، ولی دارای شور و

احساساتی بوده که جذبه بی‌دلنشین به گفته‌های او بخشوده ، تاجایی که اغلب

اشعارش بعنوان يك اثر خوب ادبی نزد همه کس دیده میشود •

ما چون ز دری پای کشیدیم ، کشیدیم •

امید ز هر کس که بریدیم ، بریدیم •

دل نیست کبوتر که چو برخواست نشیند •

از گوشه‌ی بامی که پریدیم ، پریدیم •

• \* •

دو هفته رفت که نتواختی به نیم نگاهم

هنوز وقت نیامد که بگذری ز گناهم •

فتاده‌ام برهت چشم و گوش گشته سراپا

بیا که گوش بر آواز و چشم بر سر راهم •

مکن!، که عیب کنندت ز چون منی چو گریزی.

• که نیکنامی جاوید از برای تو خواهم •

• ❖ •

گفتم: - ز کاربرد مرا خنده کردنت.

خندید و گفت: - من بتو کاری نداشتم.

• ❖ •

بعضی از اشعار وحشی، اگر شور ندارد نشاط دارد، و از آن وجد و سرور می-

• بارد •

ناز دلبر را با نیازی حد پاسخ نمی دهد، و غرور او را میخواهد با تحریک

حس حسادت بکاهد. و همین طبع است که شعر او را بالطفی دیگر میآراید •

مکن، مکن، لب ما را بشکوه باز مکن

زبان کوتاه ما را بخود دراز مکن.

از آن بترس که ناگه خوری پشیمانی

بد است. اینهمه عادت بخشم و ناز مکن.

بر است شهر ز ناز بتان، نیاز مکن

مکن چنانکه شوم از تویی نیاز، مکن •

• ❖ •

خوش است بزمگه یار و ناله‌ی نی و مطرب.

زدست یار، کشیدن میان ناله، پیاله.

سیر مقامات معنوی و اعتکاف در کنج میخانه‌ی عشق، دوری از علائق مادی

و تمایل به معرفت حقیقت. بی‌زرای از سالوس و ریا و توجه بیکرنگی و صفا که شیوه‌ی

خاص اکثر گویندگان عالم است، اثری لطیف و کیفیت جذاب و محسوس دارد که

در اشعار وحشی نیز آنرا میتوان یافت . بخصوص اغلب آن حالات عارفانه بی را  
که تادر خود حس نکنیم نمیتوانیم بماهیتش پی ببریم ، او با بیانی ساده و دلنشین  
و با کلامی موزون و شیرین توجیه میکند ، که بهترین معرف قدرت بیان گوینده  
است .

رفتم بدر مدرسه و گوش کشیدم

حرفیکه بانجام برد پی نشنیدم .

صداصل سخن رفت و دلایلش همه معقول

از شك و گمانی ، به یقینی نرسیدم .

گفتند : درون آی و بین ما حاصل کار .

غیر از درمی چند سیه کرده ، ندیدم .

گفتند که : در هیچ کتابی ننوشتند .

هر مسأله‌ی عشق کز ایشان طلبیدم

گشتم پی مقصود ز سر حلقه‌ی مجلس

« آن می‌طلبی » گفت « که هر گز نشنیدم »

دیدم که درو دردسری بود و دگر هیچ .

با رطل کشان ، باز به میخانه کشیدم .

• ❖ •

وحشی ، اگر تو فارغی از درد عشق ، چیست

این آه و ناله و این شعر خواندنت ؟



## هاتف اصفهانی

هر شبم ناله ی زاریست که گفتن نتوان  
زاری از دوری یاریست که گفتن نتوان  
بی همه روی تو ، ای کوکب تابنده ، مرا  
روز روشن شب تاریست که گفتن نتوان  
هاتف سوخته را لاله صفت در دل زار  
داغی از لاله عذاریست که گفتن نتوان

. \* .

آنرا که عاشقند از دنیا و عقبی فارغند ، نه آزمند این اندر نه نیازمند آن ، همچون  
سفت بدنبال لیلی مطلوب میگردند . همیشه لیلی میگویند و همه جالیلی میجویند .  
بدست پیر مغان کسوه ی طریقت پوشیده و از جام ساقی عشق شراب محبت  
نوشیده اند . خود را از باده ی الست سرمست کرده و پشت پا بهر چه هست زده اند...  
دوش از سوز عشق و جذبه ی شوق

هر طرف میشتافتم حیران .  
آخر کار ، شوق دیدارم  
سوی دیر مغان کشید عنان  
چشم بد دور خلوتی دیدم  
روشن از نور حق ، نه از نیران  
پیری آنجا با آتش افروزی  
بادب گرد پیر مغپچگان .  
همه سیمین عذار و گل رخسار

همه شیرین زبان و تنک دهان



عود و چنگ و دف و نی و بربط

شمع و نقل و گل و می و ریحان،

ساقی ماه روی مشکین موی

مطرب بذله گوی و خوش الحان

بیر پرسید : کیست این ؟ . گفتند

عاشقی بیقرار و سرگردان .

گفت : جنامی دهیدش از می ناب

گرچه ناخوانده باشد این مهمان.

چون کشیدم ، نه عقل ماند و نه دین

سوخت هم کفر از آن وهم ایمان

• ❖ •

در قرن دوازدهم هجری قمری ، عده بی از گویندگان بنکر آن افتادند تا

از تقلید سبک، نازیبای هندی که در آن زمان متداول بود امتناع ورزیده و شیوه ی

اساتید سلف را مسلوک دارند ، و بدین منظور انجمن ادبی مشتق رادر اصفهان

تشکیل دادند تا کلام سعدی و حافظ را احیاء گردانند .

یکی از صدر نشینان این انجمن سید احمد هاتف اصفهانی بوده است .

هاتف معانی ظریف را با الفاظ شریف ترکیب نموده و غزلهای نغز و دلفریب

خود را از آنها بوجود آورده است . مانند :

من پس از عزت و حرمت شدم از خوار کسی

کار دل بود ، که با دل نفتند کار کسی

دین و دنیا و دل و جان همه دادم چکنم ؟

وای بر حال کسی کوست گرفتار کسی !

• ❖ •

شب وصل است و باد لبر مرا لب بر لب است امشب  
شبی کز روز خوشتر باشد آن شب، امشب است، امشب،  
دلا بر دار از لب مهر خاموشی و با دلبر  
سخن آغاز کن، هنگام عرض مطلب است امشب .

• ❖ •

هاتف دل از دنیا شسته و سر بخرابات سپرده ، و چون راز کونین را از پرتو  
رخ ساقی در جام عشق دیده ، از غیر میکند رمیده ، خرقه در گرو باده نهاده و زندانه  
به میخانه خرامیده است •

جامه ی تقوایی که عمری بر قامت روح پارسا منش خویش دوخته بود بیاد  
عاشقی میدهد . از بس خانه بخانه و شهر بشهر در طلب محبوب میگردد ، و از بس  
هر چه بیشتر میجوید کمتر براد میرسد ، دلش تنگ گشته ، میخواهد از سینه بدر  
شود و خود بسراغ دلبر شود •

منم آن رند قدح نوش که از کهنه ونو

باشدم خرقه پی ، آنهم بخرابات گرو

زاهد آن راز که جوید ز کتاب و سنت

گو: به میخانه در آ وزنی و چنگ شنو.

راز کونین به میخانه شود زان روشن

که فتاده است به جام از رخ ساقی، پرتو.

• ❖ •

شرح عشق و شوریدگی را باید از زمه زمه ی نی شنید و با گوش جان فهمید •  
آدمی را عشق باید تا بصوب ظریقت راه یابد و بر کمال انسانی دست یازد .

ولی افسوس که چون آثار جلال پیری و شکوه کهولت ، جمال بلهوسی و جوانی را  
از چهره ی ادب چید ، مهر و بیان عشقش را به بیج نخواهند خرید . غافل از آنکه  
این سرمایه ی جوانی داده تا پیر عشق گشته ، نه اینکه عشق را با پیری سودا  
کرده باشد .

بحریم خلوت خود شبی ، چه شود نهفته بخوانیم ؟

بکنار من بنشین و بکنار خود بنشانیم .

من اگر چه پیرم و ناتوان ، تو ز آستان خودم مران

که گذشته در غمت ای جوان همه روزگار جوانیم

• \* •

تو درون پرده خلقی بتو مبتلا ، ندانم

بچه حيله میبری دل؟ ، تو که رخ نمی نمایی

همه آرزوی هاتف تویی از دو عالم و بس

همه کام او بر آید ز درش اگر در آبی .

در این خمخانه ی دنیا کجاست باده ی هوش ربا؟ ، که بیایداری عشق جامی

زنیم و از علائق دنیا فارغ گردیم ، باشد که مستانه صدای محبت شنویم ، آزادانه

رخسار یار در نگریم و با پای عمر بکوی وصال ره سپریم .

ولی در این راه باید از خواری نهر اسید و از زاری دم فرو بست ، چون سر

و کار با یاریست که دل در طلبش به بیقرار است .

غم عشق نکویان چون کند در سینه یی منزل

گدازد جسم و گیرد چشم و نالد جان و سوزد دل

• \* •

هرگز امید و بیم از وصل و هجر یار نیست

عاشقم، عاشق، مرا با وصل و هجران کار نیست

هر شب از افغان من بیدار خلق، اما چه شود

آنکه باید بشنود افغان من بیدار نیست

سر عشق یار با بیگانگان هاتف مگو

کوش این نا آشنایان محرم اسرار نیست

• ❄ •



## هلالي جغتایی

دوش دیدم که ، بنخواب من مدهوش آمد  
مونس جان من ، آن دلبر خونین جگران.  
چون چراغ نظر افروختم از شمع رخس  
گفتم: « ای چشم و چراغ همه صاحب نظران  
چه سبب بود که با اینهمه بیداری من  
دیده در خواب شد امشب بجمالت نگران؟ »  
گفت: « این دولت بیدار از آنست که تو  
بسته‌یی چشم خود امشب ز خیال دگران. »

• ❖ •

هلالي جغتایی یکی از بهترین غزلسرایان ایران ، و یکی از گویندگان اوایل  
قرن دهم هجری بشمار میرود ، که اجداد او از ترکمانان جغتایی بوده اند . ولی  
اودر ولایت استرآباد بزرگ شده و در خراسان و هرات کسب عام نموده است .  
این شاعر ارجمند در سال ۹۶۳ بدست یکی از خانان اوزبک بقتل رسید ،  
و گویند « وقتیکه او را برای کشتن میبردند ، سر او را شکسته بودند بطوریکه  
خون از چهره اش جاری شده بود و در همانحال این شعر را میخوانده .

ابن قطره ی خون چیست بروی تو هلالي ؟

گویا که دل از غصه بروی تو دویده ! »

• ❖ •

او میگوید

دلانا میتوان امر و زفر صت را غنیمت دان که در عالم نمی داند کسی احوال فردا را

• ❖ •

سعی کردم که شود یار ز اغیار جدا  
 آن نشد عاقبت و من شدم از یار جدا  
 از من امروز جدا میشود آن یار عزیز  
 همچو جانی که شود از تن بیمار جدا .  
 دوستان قیمت صحبت بشناسید که چرخ  
 دوستان را ز هم انداخته بسیار جدا .

• \* •

نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را  
 یارب، آن آرام جان بی قرار من کجاست ؟  
 یار وفادار آن باشد که در دل آشیان سازد .  
 و دلیکه او را منزل شد، چه خبر از آن حاصل شد ؟  
 محبوبیکه از روان پاک سرشته شده و از عنصری غیر آب و گل بوجود آمده،  
 چگونه و با چه زبان مهرش را میتوان اظهار داشت ؟  
 عشق او حیرت میآورد و محبتش عقل را میرباید .  
 پس ناصح اگر در اینجا لب به نصیحت بگشاید، کلام خود را میآلاید . که  
 دیوانه بزنجیر نیاساید .

ایکه می پرسد زمین «آن ما را منزل کجاست ؟»  
 منزل او در دلست ، اما ندانم دل کجاست .  
 جان پاکست آن پری رخسار ، از سرتا قدم  
 ورنه شکلی این چنین در نقش آب و گل کجاست  
 روزگاری شد که از فکر جهان در محنتم .  
 یارب آن روزیکه باشم از جهان غافل کجاست ؟

• \* •

ای باد صبح ! منزل جانان من کجاست ؟  
من مردم . از برای خدا ، جان من کجاست ؟

• \* •

بچه نسبت کنم آن سر و قد دلجورا ؟

هر چه گویم به از آنست ، چه گویم اورا ؟

آن زیباییکه عالم در اشتیاقش بجنب و جوش است ، و دنیا بخاطرش در بانگ

و خروش •

آن ماهر و بیکیکه خیره به جمالش دیده‌ی مهتابست و از رشک فروغش آتش در دل  
آفتابست . و آن دلداریکه شهرت حسنش بگوش همه رسیده ، و بچشم فلک سر مده‌ی  
غلامی کشیده . با اینهمه اشتهار ، و با اینهمه خواستگار ، عجب آنست که هنوز  
شناخته نشده است •

آیا نامش چیست و منزلش کجا است ؟

شگفت مکنید . آن اسمیکه بتواند خاطر شیفتگان را بر مسمی راه نما باشد ، آن  
اسمیکه قادر باشد دل آرزومندان را آرامش بخشد و روح آنانرا خلسه‌ی بهشتی  
دمد ، آن اسم را که میداند ؟

باید از که پرسید و سراغش را از کجا گرفت ؟

جان خوشست ، اما نمیخواهم که جان گویم ترا

خواهم از جان خوشتری باشد ، که آن گویم تو را

من چه گویم ، کان چنان باشد که حد حسن تست ؟

هم تو خود فرما که چونی ؟ ، تا چنان گویم ترا •

• \* •

بسکه کردم گریه پیش مردم و سودی نداشت  
بعد ازین بر گریه ی خود خنده میآید مرا

بسته ی زلف پریر و بیان شدن از عقل نیست .

• لیک من دیوانه ام ، زنجیر میباید مرا •

• • •

چند رسوا شوم از عشق من شیدایی ؟

عشق خوبست ، ولیکن نه بدین رسوایی !

عشق را گویند چاشنی حیات است و روح زندگی . ولی آنگاه که چون عشق

هلالی سر بر سوایی نهاد ، دیگر نه حیات می شناسد و نه زندگی ، میسوزاند و

میگذارد ، هست میکند و بدیوانگی میکشاند . زیرا اگر چنین نباشد که حسن

معشوق را نمیرساند •

مگر نیست که آفریننده ی زیبایی زنجیر عشق بگردن دلدادگان می افکند ؟

• پس هر چه خوبی و زیبایی بیش باشد استحکام آن زنجیر بیشتر است •

ماییم جا بگوشه ی میخانه ساخته

خود را حریف ساغر و پیمان ساخته .

آنکس که تاب داده بهم طره ی ترا

• زنجیر بهر عاشق دیوانه ساخته •

• • •

ای دل بگوی او مرو ! ، از بیخودی غوغا مکن .

خود را و ما را بیش ازین در عاشقی رسوا مکن

و قتیکه دست هلالی از همه جا کوتاه میشود ، از عشق اظهارندامت میکند و

میگوید



• ایکاش از اول ترا نمیدیدم و دل بمهرت نمی سپردم .  
این دنیایی که جدایی و فراق جزو خواسته های فطری آنست ، عالمی که  
از یکطرف زیبایی میآفریند و از یکطرف عشق . . و هجران هم از ساخته های اوست  
ایکاش لا اقل ترتیب کارش طوری بود که گذار مرا بکوی تو نمی انداخت  
میدانی چرا ؟

برای اینکه ، حالا که مشیت تقدیر بر جدایی ما قرار گرفته ، می بینم جانی  
ناتوان در کف دارم و بس ! .  
یعنی ، تو دلم را در ازای ایام دیدار نگه داشته یی . و چطور میشد اگر  
جانم را نیز با دل ر بوده بودی !! •

باتو از اول نبودی آشنایی کاشکی  
یا نبودی آخر این داغ جدایی کاشکی .

ای که دل بردی و جان را در بلا بگذاشتی  
چون ز ما دل برده یی ، جانم و بایی کاشکی

☆ • ☆

من کیستم تا هر زمان ، پیش نظر بینم ترا ؟ .  
گاهی گذر کن سوی من تا در گذر بینم ترا .  
از دیدنت بیخود شدم ، بنشین ببالینم دمی  
تا چشم خود بگشایم و بار دگر بینم ترا .  
تا کی هلالی را چنین زان ماه میداری جدا ؟ .  
یارب ! که ، ای چرخ فلک زیر و زبر بینم ترا !! ...

پایان

مهر ماه ۱۳۴۰ - محمد مصفا می



## آثار دیگر مؤلف این کتاب



- |   |  |
|---|--|
| ناشر کتابفروشی شهریار                     | ۱ - امید زندگی                                 |
| « « «                                     | ۲ - حاشیه بر تاریخ ادبیات ایران                |
| « روزنامه ی صمصام شریعت                   | ۳ - زن کارگر                                   |
| « کتابفروشی شهریار                        | ۴ - علم اخلاق                                  |
| ( باتفاق دیگران )<br>ناشر کتابفروشی تأیید | ۵ - کتاب فارسی و دستور زبان سال اول دبیرستانها |
|   | ۶ - کتاب فارسی و دستور زبان سال دوم دبیرستانها |
|   | ۷ - کتاب فارسی و دستور زبان سال سوم دبیرستانها |
| * * *                                     |  |
| چاپ نشده                                  | ۸ - پیشوند ها و پسوند های زبان فارسی           |
| « «                                       | ۹ - داستان و داستان نویسی                      |
| « «                                       | ۱۰ - التدقیق للتحقیق - در عقاید و مسالك فرق    |
| « «                                       | ۱۱ - فرزند اجتماع                              |
| « «                                       | ۱۲ - حرمان                                     |













